جلال متینی

برخی از نیرنگهای کارزار
در
کوش نامه

به یاد استادم دکتر ذبیح الله صفا

مقدمه

از کوش نامه که حکیم ایرانشان بن ابی الخیر، آن را بین سالهای ۵۰۱ تا ۵۰۴ هجری قمری– در عهد سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی– در بیش از ده هزار بیت به نظم آورده است، نسخه ای منحصر به فرد مکتوب به سال ۸۰۰ هجری در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است. کوش نامه داستان زندگانی جنگجویِ دلاورِ پیل دندانِ پیلگوشی ست، اهریمن دیدار و اهریمن خوی، ستمگر و پیمان شکن و خونریز و زن باره که چند بار نیز دعوی خدایی کرده است. وی در دوران عمر ۱۵۰۰ سالهٔ خود، که بیشترِ آن در جنگ با شاهان و پهلوانان نامدار گذشته، به ندرت مزهٔ شکست را چشیده، چنان که هرگز بیمار نیز نشده است. ناگفته نماند که بخش قابل توجهی از این کارزارها با آبتین در چین یا با سرداران فریدون در چین و روم بوده است. از کوش پیل دندان، به جز کوش نامه که به سرگذشت او اختصاص دارد، در شاهنامهٔ فردوسی،[۱] بهمن نامه،[۲] مجمل التواریخ والقصص،[۳] فرامرز نامه،[۴] روضة الصفا،[۵] حبیب السیر،[۶] و تاریخ گزیده[۷] نیز یاد شده است. پیل دندان در دوران پادشاهی ضحاک تازی، عموی خود، در چین چشم به جهان گشود. دوران حیاتش مقارن بوده است با بخشی از پادشاهی ضحاک و تمام دورهٔ پادشاهی فریدون تا کیکاوس. خواه ناخواه در چنین منظومه ای بخشهایی از حماسهٔ ملی ایران مربوط به همین ادوار نیز آمده است، منتها با روایاتی کاملاً متفاوت با شاهنامهٔ فردوسی. موضوع قابل توجه آن است که کوش نامهٔ منظوم

مورد بحث ما، بر اساس کوش نامهٔ منثوری سروده شده است که حداقل تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری در ایران داستانی شناخته شده بوده و یقیناً به جز نسخه ای که شاعر در دست داشته، نسخه های دیگری از آن نیز در دست این و آن بوده است. ایرانشان بن ابی الخیر در «سبب نظم کوش نامه» به این نسخهٔ منثور و کیفیت نظم آن در ابیات زیر اشاره کرده است:

زمانه چو کارم دلارای کرد   دلم داستانی دگر رای کرد
یکی مهتری داشتم من به شهر   که از دانش و مردمی داشت بهر...
مرا گفت اگر رای داری بر این   یکی داستان دارم از شاه چین
که هر کس که آن را بخواند به هوش   بسی بهره بردارد از کار کوش
بدیدم من این نامهٔ سودمند   سراسر همه دانش و رای و پند
بهاری، ولیکن ز باران دژم   نگاری، ولیکن رسیده ستم
مگر یابم از کردگار جهان   به گیتی از این بیش چندین زمان
که از دانش این بهره پیش آورم   همه نامه در بیت خویش آورم
چو باغ بهاری بیارایمش   ز زنگار گون رنگ بزدایمش
(۱۲۷–۱۳۸)*

توضیح آن که شاعر، پیش از نظم کوش نامه، بهمن نامه را به نظم آورده بوده است، و مصراع «دلم داستانی دگر رای کرد» اشاره است به این که وی پس از نظم بهمن نامه درصدد منظوم ساختن داستان دیگری (کوش نامه) بر آمده است. شاعر یک بار نیز از مأخذ خود با ذکر نام یاد کرده، آن جا که کوش پیل دندان، نگارین، دختر نوشان دستورِ خود را به زنی می گیرد:

چنین آمد از کوش نامه پدید   که نوشان دستور را بر کشید
یکی دختر او نگارین به نام   به چهره چو ماه و به بالا تمام...
ز نوشان مر او را به خوبی بخواست   ز مهرش یکی آتش از دل بکاست
(۴۸۰۲–۴۸۰۶)

موضوع قابل توجه آن است که مأخذ یا مآخذ کوش نامهٔ منثور و منظوم بی تردید با منابع فردوسی کاملاً متفاوت بوده است، گرچه در این منظومه در پادشاهی جمشید، ضحاک، فریدون و بخش کردن جهان بین ایرج و سلم و تور، رفتن کیکاوس به مازندران و

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* اعداد داخل پرانتز در این مقاله، شمارهٔ بیت یا بیتهای کوش نامه است: حکیم ایرانشان بن ابی الخیر، کوش نامه، به کوشش جلال متینی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۷.

اسیر شدن او و سپاهیان ایران در آن سرزمین، و سپس عزیمت رستم به مازندران و نجات اسیران مطالبی وجود دارد که در کلیات با شاهنامهٔ فردوسی تطبیق می کند، ولی تفاوت همین قسمتها نیز با شاهنامه تا بدان حد است که باید پذیرفت منابع کوش نامه با منابع شاهنامهٔ فردوسی آشکارا متفاوت بوده است. بنده پیش از آن که به موضوع این مقاله – برخی از نیرنگهای کارزار در کوش نامه – بپردازم، به عنوان نمونه، تنها به یکی از این موارد اشاره می کنم و آن داستان جمشید است.

در کوش نامه آمده است که زن جمشید دختر ماهنگ، شاه چین بود و از وی دو پسر داشت به نامهای فارک و نونک. جمشید تا پایان عمر شاهی یزدان پرست بود. چون سپهر گردان بر وی بی مهر گردید، جهان در فرمان ضحاک دیو و دیگر دیوان قرار گرفت. برخلاف روایت شاهنامه، جمشید در پایان عمر دعوی خدایی نکرد و فرّه ایزدی بدین سبب از وی دور نگردید. جمشید پس از چیره شدن ضحاک بر ایران، همسر و دو پسر و یارانش را به چین فرستاد تا در بیشه های ارغون به مدت یک هزار سال پنهان بمانند تا روزی فرا رسد که کسی از نسل آنان دمار از ضحاک و دیوان برآورد. بر اساس این داستان، آبتین پدر فریدون از فرزند زادگان جمشید است که مدتها با کوش برادر ضحاک و کوش پیل دندان، پسر کوش، که به ترتیب از سوی ضحاک فرمانروای چین و ماچین بودند، به نبرد می پردازد و سرانجام چون می بیند دیگر تاب مقاومت در برابر آنان را ندارد با توجه به «اندرز جمشید» به ماچین (جزیرهٔ بسیلا، که با سرزمین «آفتاب تابان» امروز تطبیق می کند) پناه می برد و مورد استقبال طیهور پادشاه آن جزیره قرار می گیرد، و سپس با دختر وی، فرارنگ (فرانک در شاهنامه) ازدواج می کند. تنها توجه به چینی بودن همسر جمشید که مادر دو پسر او بوده است، و ازدواج آبتین با دختری نژاده از ماچین (بسیلا) نشان می دهد که بر اساس روایت کوش نامه فریدون از یک سوی نسب از پادشاهان چین می برد و از سوی دیگر از پادشاه ماچین. موضوع دیگر آن است که فرزندان جمشید نسلی پس از نسل دیگر پیوسته در حل مشکلات خود به کتاب «اندرز جمشید» (که با نامهای «گفتار جمشید» و «اندرزنامه» نیز از آن یاد شده است) مراجعه و بر طبق راهنمایی جمشید عمل می کرده اند. به علاوه هنگامی که آبتین با فرارنگ سالها در جزیرهٔ بسیلا با آسودگی و شادکامی به سر می برد، چنان که گویی ایران و نجات ایرانیان را از چنگ ضحاک دیو از یاد برده بوده است، جمشید چند بار به خواب آبتین می آید و او را به بازگشت به ایران فرمان می دهد. پس آبتین و فرارنگ در یک سفر چهارده ماههٔ دریایی راهی ایران می شوند. در ایران نیز جمشید دو بار دیگر به خواب آبتین می آید و

در آخرین خواب، به مرگ وی و نیز ضرورت بردن فریدون خردسال به محلی امن که دور از دسترس ضحاکیان باشد تصریح می کند. از سوی دیگر این موضوع را ناگفته نگذارم که بر طبق روایت کوش نامه نه تنها جمشید شاهی یزدان پرست بوده است، بلکه وی فارک یکی از دو پسر خود را نیز به شرحی که در منظومه آمده است به یزدان پرستی راهنمایی می کند و

سه دفتر بدو داد شاه بلند — سراسر همه پر ز علم و ز پند
همه صحف پیغمبران خدای — نبشته به خط شه پاکرای
بدو گفت کاین هر سه را کار بند — چو خواهی که باشی تو دور از گزند
از این هر سه گر کار بندی یکی — به یزدان رساند تورا بی‌شکی
(۷۳۳-۷۳۶)

به علاوه دو تن از فرزند زادگان فارک که به مانند نیای خود یزدان پرستی پیشه کرده بودند در دو بخش کوش نامه ظاهر گردیده اند، یکی از آنان در مقدمهٔ منظومه، داستان کوش پیل دندان را در اختیار اسکندر می گذارد و دیگری در بخش پایانی داستان، کوش پیل دندان را که دعوی آفریدگاری می کرده است به یزدان پرستی رهنمون می گردد.

آنچه در شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ دعوی خدایی کردن جمشید آمده است، در کوش نامه با اظهار نظر ضحاک و ضحاکیان دربارهٔ این پادشاه پرآوازهٔ پیشدادی تطبیق می کند. این ضحاکیانند که می گویند: خداوند جمشید را سالیانی دراز بر جهان فرمانروا ساخت، در روزگار وی از درد و مرگ اثری نبود، ولی جمشید درخویشتنِ خود به غلط شد و کار خدای را از آنِ خود دید. پس تن پرگناهش به دست شهنشاه (ضحاک) گرفتار گردید. و به همین جهت است که در کوش نامه بارها کوشِ پدر، کوش پیل دندان و به طور کلی ضحاکیان، جمشید را «بدگهر» و «دیو چهره» می خوانند. همچنان که در شاهنامه، حتی در عهد کیخسرو و بهرام گور، نیز چند بار از جمشید به بدی یاد شده است:

در پاسخ کیخسرو به افراسیاب:

همین گفت ضحاک و هم جمّشید — چو شدشان دل از نیکوی ناامید[۸]

بهرام گور نیز در سخن گفتن با موبدان، به مسؤولیت شاهان اشاره می کند و از جمشید و کاوس به عنوان شاهانی نام می برد که به کژی گراییده بودند:

ببینید تا جمّ و کاوس شاه — چه کردند کز دیو جستند راه[۹]

این موضوع را بدین جهت مطرح ساختم تا شاید متخصصان زبانهای باستانی ایرانی بتوانند منبع یا منابع اصلی کوش نامه را، ولو به اجمال معرفی کنند و از جمله روشن سازند

چرا، بر اساس روایت شاهنامهٔ فردوسی، جمشید که در دوران هفتصد سالهٔ پادشاهی اش به کارهای بنیادی دست زده بوده است، دعوی خدایی می کند و بر گذشتهٔ او یکسره خط بطلان کشیده می شود، ولی در متنی دیگر یعنی کوش نامه، جمشید تا پایان عمر از یزدان پرستی منحرف نمی گردد، و این ضحاکیانند که می گویند جمشید منی کرد و در خویشتن غرّه شد و بدین سبب فرّه ایزدی از وی دور گردید و....

از سوی دیگر آیا این کوشِ اهریمن خویِ اهریمن دیدارِ کوش نامه، یکی از شاهان یا پهلوانان طراز اول کوشانیان نبوده است که به سبب ستمی که بر ایرانیان ایران روا داشته بوده است و خاطرهٔ بدی که مردم از وی داشته اند، در این منظومه به صورت مسخ شده ای در آمده است، آن هم به عنوان پسرِ برادرِ ضحاک تازی مار دوش؟ آیا این، کار تاریخ نگاران رسمی دورهٔ ساسانیان نبوده است که پادشاه یا پهلوانی بزرگ از کوشانیان را که دشمن ایران بوده است به صورت کوش پیل دندانی معرفی کرده اند که در کوش نامه با او روبرو می شویم؟ پاسخ این دو پرسش را محققانی که دربارهٔ سکاها و کوشانیان به پژوهش مشغولند می توانند داد. این قدر می دانیم که در قرن اول میلادی کوشانیان حکومت مقتدری تشکیل داده بودند و برای دولت ساسانی خطر بزرگی به شمار می رفتند. و به همین سبب شاپور اول برای درهم شکستن قدرت آنان کوشید و با تصرف تمام سرزمینها یشان به پادشاهی آنان پایان داد. به علاوه چنان که می دانیم نزدیک به سه هزار بیت در شاهنامهٔ فردوسی به یکی از پهلوانان و جنگجویان بزرگ کوشانی به نام «کاموس کشانی» اختصاص یافته است که به خم کمند رستم گرفتار گردید و کشته شد،[۱۰] در همین داستان، یک بار نیز «کشانی» به عنوان نام مکان آمده است:

زمانه تورا از کشانی براند چو ایدر بُدت خاک جایی نماند[۱۱]

از یاد نبریم که در عهد ساسانیان کارهایی از این گونه انجام پذیرفته است. مگر نه آن است که فردوسی از تاریخ پانصد سالهٔ اشکانیان – که ساسانیان جانشین آنان گردیدند – چیزی نمی دانسته است:

کز ایشان جز از نام نشنیده ام نه در نامهٔ خسروان دیده ام[۱۲]

یا مگر جز این است که خاندان گودرز در شاهنامه – و به یقین در منابع فردوسی – به عنوان دومین خاندان پهلوانی (پس از خاندان پهلوانان سیستان) و معاصر کیانیان معرفی گردیده است، در حالی که بر اساس اشارات مورخان رومی و تحقیقات خاورشناسان، گودرزیان از شاهان اشکانی بوده و شخصیت تاریخی داشته اند که ظاهراً در دورهٔ ساسانیان این افراد تاریخی به عللی در روایات ملی ما در صف پهلوانان حماسی چون سام و زال و

رستم قرار گرفته اند. در ارتباط احتمالی کوش پیل دندان و کوش نامه با کوشانیان که به آن اشاره کردم، ذکر این موضوع نیز سودمند می نماید که کوش پیل دندان وقتی از کسی می شنود جزیره ای وجود دارد که:

جزیره ست با آبهای روان — نشستنگهی از درِ خسروان
پر از میوه و سایهٔ بید و سرو — همه کوه نخچیر و کبک و تذرو
بهار و خزان سر به سر گل بود — ز طاووس و درّاج غلغل بود
(٦٦٤٧–٦٦٤٩)

با سپاهیان خود از دریا می گذرد، در آن جزیره کوهی بلند را پشت سر می گذارد، و در آن جا شهری شگرف می سازد که آن را «کوشان» نام می نهند، و نیز تندیس خود را در آن شهر برپا می کند:

رخامین یکی سنگ بر پای کرد — سر پیکر خویش را جای کرد
کف دست او باز کرده ز هم — بر او بر نبشته یکی بیش و کم
که: این چهرهٔ کوش گردنکش است — که هنگام پیگار چون آتش است
ستانندهٔ تاج شاهان به گرز — گشایندهٔ خاور از فرّ و برز
بر آن جا نوشت آنچه خود کرده بود — همان شهر کاو بر سر[ظ. خود بر] آورده بود...
نهادند کوشان بدان شهر نام — بر آوردهٔ کوش جوینده نام
(٦٦٥٧–٦٦٦٤)

پس از این مقدمه، اینک برخی از نیرنگهای کارزار را در کوش نامه مورد بررسی قرار می دهیم.

به رزم اندرون سستی آغاز کن

یکی از حیله های جنگی که در کوش نامه چند بار از آن یاد شده و به پیروزی انجامیده، فریب دشمن است بدین صورت که بخشی از سپاه پنهان از چشم دشمن، در محلی مستقر می گردند و بخش دیگر با قرار قبلی از برابر دشمن می گریزند، و دشمن به گمان آن که آنان به سبب ناتوانی راه فرار در پیش گرفته اند، به تعقیب آنان می پردازد، در حالی که هم فراریان و هم بخش دیگر سپاه که کمین کرده بوده است، ناگهان بر مهاجمان حمله می برند و آنان را تار و مار می سازند و...

نخستین بار این شیوه را قارن فرماندهٔ سپاه فریدون علیه کوش پیل دندان که در چین راه نافرمانی می سپرده است به کار می برد. ماجرا از این قرار است که قارن به چین لشکر

می کشد و در نخستین روز جنگ، کوش و قارن به هم بر می خورند در حالی که از سپاه فریدون بیش از هزار تن با قارن همراه نبوده اند. پس عده ای از ایشان کشته و زخمی می شوند. قارن برای نبرد در روز بعد، نستوه را بر می گزیند. نستوه شش هزار تن سواران گزیده را انتخاب می کند، نیمی از آنان را با خود می برد و بقیه را به فرماندهی دیگر می سپرد با این دستور که خود را به چینیان نشان بدهید تا بر شما حمله برند. شما به جای دفاع یا حمله، از برابر آنان بگریزید و در حالی که چینیان شما را تعقیب می کنند، از محلی که من کمین کرده ام بگذرید. آن گاه برگردید و بر دشمن حمله کنید، من نیز از کمین گاه بیرون خواهم آمد و هر دو کار دشمن را خواهیم ساخت:

دگر نیمه مر سرکشی را سپرد — بدو گفت کای نامبردار گرد
برو روی بنمای تا چینیان — بتازند و آرندت اندر میان
به رزم اندرون سستی آغاز کن — گریز به هنگام را ساز کن
طلایه چو بر پی بیامد دمان — چنان دان که بر وی سرآمد زمان
ز من برگذر تا گشایم کمین — تو بر گرد شمشیر و بر نه به کین
بگفت و کمین کرد جایی که شیر — بر آن دشت گشتن نیارد دلیر
(۶۹۳۷-۶۹۴۲)

چینیان وقتی سستی سپاه ایران را می بینند، به تعقیب آنان می پردازند،

سرافراز نستوه با آن سپاه — کمین بر گشادند و بستند راه
سپاهِ گریزان ز پس کرد روی — به آن دشت، خون اندر آمد به جوی
(۶۹۴۷-۶۹۴۸)

کوش پیل دندان نیز در جنگ با قراطوس در مغرب به همین نیرنگ دست می زند و قراطوس گمان می برد که تعداد سپاه کوش اندک است، در حالی که کوش

طلایه فرستاد و فرمود کوش — کز آن سر طلایه ببینی، مکوش
چو آرند حمله، میاویز دیر — بمان، تا شود بر تو دشمن دلیر
وزآن پس گریزان سوی لشکر آی — به آویزش اندر تو سستی نمای
(۷۷۰۴-۷۷۰۷)

برخوردِ دو طلایه به همین صورت انجام می پذیرد و طلایهٔ قراطوس به وی گزارش می دهد که طلایهٔ کوش با ما جنگ نکردند و از برابر ما گریختند. قراطوس از این پیروزی شادمان می شود و روز بعد در میدان نبرد، کوش بار دیگر همین نیرنگ را به کار می بندد و به سالارِ بخشی از سپاه خود می گوید: «بدو گفت چون قلب دشمن ز جای/ بجنبد، تو در جنگ

سستی نمای/ چنان کن که دشمن شود بر تو چیر...» (۷۷۳۳-۷۷۳۴)، و خود در میان سپاه پنهان می شود، جنگ در می گیرد و سپاهش در برابر قراطوس مقاومت نمی کنند و...

ناگفته نماند که ستیز و گریز از برابر دشمن را یکی از ویژگیهای جنگهای سکاها یاد کرده اند.[۱۳]

گماشتن دیده بان بر سر درختان بلند و کوهها

برای آگاهی از وضع سپاه دشمن، افرادی را برای دیده بانی و کسب خبر بر سر درختان یا در ارتفاعات کوهساران می نشاندند، تا آنان هر گونه تغییر و تحولی را که در سپاه دشمن روی می دهد به سرعت گزارش بدهند. از آن جمله است هنگامی که شاه چین (کوش پدر)، نیواسب پسر خود را به جنگ ایرانیان می فرستد، دیده بان سپاه آبتین که بر بالای درختی بوده است ایرانیان را از ورود سپاه دشمن آگاه می سازد:

یکی روز پس دیده بان از درخت — خروشید کای شاه فرخنده بخت
ز دشمن همه بیشه پر لشکر است — بسازید کاین لشکری دیگر است
شنیدند ایرانیان آن خروش — شدند از پی رزم، پولاد پوش
(۱۱۰۰-۱۱۰۲)

پس از کشته شدن نیواسب به دست ایرانیان، شاه چین، خود برای کین خواهی از ایرانیان با سپاهی بیکران حرکت می کند. آبتین فرمانده و سالار ایرانیان پس از پیروزی روز پیش که با کشته شدن نیواسب نصیب ایرانیان شده بود، ده تن را به دیده بانی بر درختان بلند می نشاند:

وز آن سوی رود از پس کارزار — فرستاده بود آبتین ده سوار
نشانده همه بر درخت بلند — که ناگه ز دشمن نیاید گزند
یکایک چو دیدند ناگه سپاه — سوی آبتین بر گرفتند راه
که روی هوا سرخ و زرد و بنفش — ز تابیدن رنگهای درفش...
همانا که خود شاه چین آمده ست — کجا چین و ماچین به کین آمده ست
بیاراست پس آبتین با گروه — فرستاد یکسر بنه سوی کوه
لب رود بگرفت و راه سپاه — کشیدند دیده همه سوی راه
(۱۲۶۹-۱۲۷۶)

بار دیگر چون چینیان برای حمله به ایرانیان آماده می شوند، کسی را که آبتین قبلاً در کوهسار به دیده بانی گماشته بوده است، بانگ بر می آورد و ورود سپاه چین را به وی گزارش می دهد:

خروش آمد از دیدهٔ کوهسار / که شاها، سپه را تباه است کار
که از چین سپاهی پیاده رسید / که شد بیشه از تیغشان ناپدید
بپرسید خسرو از آن دیده بان / که بر خیر چندین چه رانی زبان؟
نگه کن که چونند و چندند مرد؟ / کجایند و اکنون چه خواهند کرد؟
چنین پاسخ آورد کای شهریار / همانا فزون است پنجه هزار
هوا پر ز زوبین و پُر خنجر است / همه دشت و بیشه پر از لشکر است...
به ایرانیان گفت خسرو به درد / که ما را چو چرخ روان خیره کرد
یکی چاره باید سگالید باز / که از زرم دشمن شوم بی نیاز

(۱۹۴۹-۱۹۵۷)

آبتین در این هنگام به نیرنگی دست می زند که به آن اشاره خواهم کرد، و به عنوان مقدمه، دیده بانانی در قسمتهای مختلف کوهسار می نشاند:

به هر جای بر دیده بانی نشاند / از آن پس یلان سپه را بخواند

(۱۹۶۲)

فرو غلطانیدن سنگهای کلان از سر کوه به سوی دشمن و شعار دادن

نیرنگ آبتین که بدان اشاره کردم این بود که چون دید تاب مقاومت دربرابر سپاه عظیم چینیان را ندارد، فرمود تا ایرانیان بارو بنه و تجهیزات خود را به سر کوه ببرند، تا روز بعد چینیان به گمان این که ایرانیان به کوهسار گریخته اند به تعقیب آنان بپردازند و آن گاه ایرانیان سنگهای کلان را از کوهسار به سوی سپاه چین فروغلطانند. این طرح ابتکاری آبتین با موفقیت کامل به انجام می رسد:

بفرمود تا رختشان هرچه بود / همه بر سر کوه بردند زود
بر آن کوه سی پاره سنگ کلان / به دندانه برداشتند آن یلان
پسِ سنگها شد نهان چند تن / دلیران جنگی و لشکر شکن
به هر جای بر دیده بانی نشاند / از آن پس یلان سپه را بخواند
بدیشان چنین گفت شاه آبتین / که ای سرفرازان ایران زمین
بدان کردم این، تا چو سالار چین / بیاید، نبیند مرا در زمین
درستی بداند که من با گروه / گریزان شدم بر سر تیغ کوه
چو کوش از پس ما بیاید به جنگ / گشایند از این کوه سی پاره سنگ
امیدم چنین است کز چینیان / از این پس سواری نبندد میان
پیاده شود بی گمان ریز ریز / سواران از این سنگ گیرد گریز

(۱۹۵۹-۱۹۶۸)

به علاوه آبتین زمان مناسب برای فرو غلطانیدن سنگها را نیز بدین شرح تعیین می کند:

نشانی نهادند با دیده بان ز گفتار آن نامور مرزبان
که چون کوه بینند گشته بنفش ز رنگ درخشنده رخشان درفش
سپه را یکا یک دهند آگهی که: «از چینیان دور شد فرّهی»
چو این گفته یابند مردان جنگ گشایند دندانه ها زیر سنگ

(۱۹۷۰-۱۹۷۳)

پیش بینی آبتین درست از آب در می آید، روز بعد کوشِ پدر با بیش از سی هزار پیاده و سوار چینی به جنگ ایرانیان می آید و چون آنان را در «بُنِ کوه» نمی بینند، در تعقیب «فراریان» از کوه بالا می روند، اما:

چو از کوه یک نیمه بگذاشتند از ایران سپه نعره برداشتند
که: «پیروز و آباد باد آبتین همه ساله پیچان دل شاه چین»
خروش اندر آمد به گوش یلان بدرّید گفتی دل بد دلان
نمود آبتین شاه نیرنگ خویش رها کرد پس هر کسی سنگ خویش
چو سنگ اندر آمد ز بالا به زیر نه بددل بماند و نه مرد دلیر
ببارید بر چینیان مرگ، سنگ نه راه گریز و نه سامان جنگ
ز هول و خروشِ روان سنگها گریزان سواران به فرسنگها
از آن بیکران لشکر پر ز جوش فزونتر ز پانصد بماندند[ظ. نماندند] و کوش
نه بر کوه بر نامداری بماند نه در کوهپایه سواری بماند

(۱۹۸۹-۱۹۹۷)

پس از پیروزی آبتین، کوش سوگند یاد می کند که اگر لازم باشد سالی در این جا درنگ خواهم کرد تا کین نیواسب را از ایرانیان بگیرم. ولی آبتین همچنان بر سر کوه می ماند و چینیان به وی دست نمی یابند.

در این جا دو موضوع یادکردنی ست: نخست این که بر اساس طرح آبتین قرار بود دیده بانان پس از دیدن سپاه چین، همگی فریاد برآورند که «از چینیان دور شد فرّهی»، و بدین ترتیب ایرانیان را از آمدن دشمن آگاه سازند، در حالی که وقتی چینیان در تعقیب ایرانیان، یک نیمهٔ کوه را طی می کنند، چنان که گذشت سپاه ایران - نه دیده بانان - نعره بر می آورند: «که پیروز و آباد باد آبتین/ همه ساله پیچان دل شاه چین».

دیگر آن که کوش وقتی روز بعد به جنگ ایرانیان می رود و می بیند آنان در «بُنِ کوه» نیستند، به سپاهیان خود می گوید، نباید آنان را تعقیب کنیم، زیرا ممکن است در

جایی پنهان شده باشند و ما را غافلگیر سازند (۱۹۷۹-۱۹۸۲). با وجود این معلوم نیست چرا وی خود به سوی کوهسار حرکت می کند و سپاهش در پی او به راه می افتند و در نتیجه شکست می خورند.

در متن کوش نامه توضیحی دربارهٔ این دو موضوع داده نشده است.

گرفتار ساختن دشمن در کنده و چاه

در نبرد قباد با کوش پیل دندان در چین، قباد برای پیروزی بر دشمن، پنهانی به کندن کنده در راه دشمن دست می زند و به جز چند قسمت، روی کنده را می پوشانند. سپاهیان دشمن که از این امر آگاه نبودند، به هنگام حمله بر ایرانیان، در کنده ای که بر سر راهشان کنده شده بود، فرو می افتند و ایرانیان از چپ و راست بر آنان می تازند:

چنان بینم اکنون که امشب پگاه — یکی کنده سازیم پیش سپاه
گرفته سر کنده جز چند جای — که باشد ره مردم و چارپای
دو رویه دو لشکر برین دشت کین — نشانیم هر کس همی در کمین
که من بی گمانم که آن دیو زاد — شبیخون کند بر سپاه قباد
چو آن بار پیشین به نستوه کرد — دل شاه ایران پراندوه کرد
کنون زآن دلیری سپاه آورد — شبی لشکر کینه خواه آورد
هم از راه در کنده افتند پاک — درآیند یکسر به دام هلاک
سپه از چپ و راست تیغ آخته — درآیند و ما پیش صف ساخته
بوَد کایزدِ داد فرمایِ داد — دهد مر مرا داد از آن دیو زاد
من اکنون فرستم فرستاده ای — جوانی هشیوار و آزاده ای
بدارم به گفتارشان روز چند — بدان تا شود کنده ژرف و بلند
شما راه دارید یکسر نگاه — نباید که آگه شود زآن سپاه
بزرگان بر او آفرین خوان شدند — وزآن دانش و رای شادان شدند
همان شب گرفتند بیراه و راه — یکی کنده کردند پیش سپاه
به پهنا و بالا ده اندر چهل — سرش راست کرده به خاشاک و گل
چنین بی گمان کرده هر جای راه — که بیگانه نشناختی جز سپاه

(۶۰۴۹-۶۰۶۴)

کار بر طبق پیش بینی قباد انجام می شود، و کوش پیل دندان با صد هزار «زره پوش و رزم آزموده سوار» (۶۱۱۷) به ایرانیان حمله می برد، ولی کنده ای که ایرانیان در راه وی کنده بودند کار خود را می کند:

به رزم اندر آن را که بر دشت برد / به کنده در افتاد و بشکست خرد
کسی کاو سوی راه راست اوفتاد / همی بازخورد او به تیغ قباد
سپهبد به گردن برآورده گرز / به نام فریدون با فر و برز
خروش آمد از لشکر و بانگ کوس / ز گرد آسمان بر زمین داد بوس
چو بانگ سپاه آمد از دشت کین / دو رویه گشادند گردان کمین
چپ و راست شمشیر خونریز بود / به پیش اندرون نیزهٔ تیز بود

(۶۱۳۰-۶۱۳۵)

تازه در پایان این نبرد بود که کوش دریافت قباد با کندنِ کنده کار او را ساخته است:

همان گه بدانست کاو را قباد / چو مردم یکی دام بر ره نهاد
ز کنده شد آگاه و کار کمین / بلرزید بر جای دارای چین

(۶۱۵۲-۶۱۵۳)

چون در این کارزار قباد بر کوش چیره می گردد، کوش نیز از قباد تقاضا می کند سه روز از نبرد دست بردارند تا وی به کار مجروحان برسد. شگفتا که قباد فریب می خورد و سه روز به وی مهلت می دهد. کوش از این فرصت سه روزه برای کندن چاهها یی «از آن روی کنده» ای که پیش از این قباد کنده بود، استفاده می کند:

طلایه چو این داستان باز گفت / سه روز و سه شب کوش و لشکر نخفت
از آن روی کنده بسی چاه کرد / همه چاهها دام بدخواه کرد
گرفته سر چاه و کرده نهان / ز رازش کس آگه نه اندر جهان
چهارم چو خورشید سر بر کشید / قباد سپهدار لشکر کشید...

(۶۳۸۴-۶۳۸۷)

در روز چهارم قباد آهنگ کوش می کند و سپاه کوش از کنده و چاهها می گذرند و چون قباد بر آنان حمله می برد، آنان از وی می گریزند و به سلامت از چاهها می گذرند، در حالی که ایرانیان، بیخبر از چاهها یی که در سر راهشان کنده شده بود در چاهها می افتند:

از ایرانیان هر که بر پی برفت / بدان چاهها اندر افتاد تفت
به چاه اندر افتاد مردی هزار / دل لشکری گشت از او سوگوار
چو آگاه شد زآن سپاه قباد / همی هر یکی گام پستر نهاد
پس از چاهها بر کشیدندشان / همه زار و پی خسته دیدندشان
گروهی شکسته سر و پای و دست / گروهی دگر نیم مُرده چو مست
قباد دلاور چو آن دید، گفت / که با دیو زاده غمان باد جفت

چنین رنگ و دستان که داند نمود   نه گفتن توان و نه بتوان شنود...
(۶۳۹۵-۶۴۰۱)

اعلام دروغین خبر مرگ قارن برای فریب کوش

فریدون پس از آن که جهان را بین پسرانش ایرج و سلم و تور بخش می کند، سلم را به روم می فرستد، و چون کوش در مغرب راه نافرمانی در پیش گرفته بوده است، قارن را با سپاهی گران به نزد سلم گسیل می دارد تا به اتفاق بر کوش بتازند و کارش را بسازند. بین دو سپاه جنگهای پی در پی روی می دهد. در یکی از این جنگها که کوش و قارن با یکدیگر روبرو می گردند و به نبرد می پردازند، کوش خشتی به سوی قارن پرتاب می کند که بر ران قارن و زین و شکم باره فرو می رود و هر دو بر زمین می غلطند. ایرانیان، به سرعت قارن را از صحنهٔ نبرد دور می سازند. زخم قارن، زخمی هولناک بوده است. پس سلم به جای قارن به میدان می رود و یک روز به جنگ ادامه می دهد و چون به لشکرگاه خود باز می گردد به نزد قارن می رود. قارن به سبب خونریزی شدید ناتوان و پژمرده شده بوده است. سلم چند تن از دانایان را برای درمان وی گرد می آورد، و به قارن نیز می گوید تا زمانی که سلامت خود را بازنیابی جنگ نخواهیم کرد. قارن پاسخ می دهد که من یکی از ایرانیانم و وجودم چندان اهمیتی ندارد، تو و شاه باید که شادمان باشید، هرگاه مُردَم فقط «مرا نیز در بزم دارید یاد» (۹۰۷۰). پس جنگ بی حضور قارن به مدت یک هفته ادامه می یابد و از هر دو سپاه گروهی کشته می شوند. و آن گاه سلم و کوش بر این موضوع موافقت می کنند که یک ماه جنگ را تعطیل کنند تا مردان جنگی و اسبانشان بیاسایند. قارن که در این روزها بهبود یافته بوده است، تعطیل جنگ را به فال نیک می گیرد و به سلم می گوید بفرمای تا کشتی ای با همه وسایل مورد نیاز فراهم سازند. چون این کار انجام می شود، به سلم پیشنهاد می کند: جنگ را آغاز کن، و در ضمن بفرمای تا در برابر سپاه کنده ای (قبری) بکنند و اعلام کن که قارن مُرده است، چند روزی نیز به نبرد ادامه بده و در ضمن «به من دار چشم، ای شه نیوسوز» (۹۱۶۴). بر اساس این گفتگو، قارن «... با لشکری بیکران/ به دریای آب اندرون شد نهان» (۹۱۶۶). جنگ ادامه می یابد. قبر را می کنند، و کوش گمان می برد که قارن مرده است و بدین سبب سپاهش بر ایرانیان سخت حمله می برند و عدهٔ زیادی را می کشند. در روز هشتم قارن

ز دریا برآمد به کشتی نهنگ   ز کین همچو الماس دندان و چنگ
پس پُشتِ کوش اندر آمد سپاه   جهان پهلوان قارن رزمخواه
یکی گرزهٔ گاو پیکر به دست   نوندش همی کوه را کرد پست...

ز تیــغ دلـــیران روان گشــــت خـــون ندانست کس کان سبب چیست و چون

(۹۱۷۷-۹۱۷۳)

چون کوش از این حملۀ ناگهانی آگاه می گردد:

همی گفـت کـا ین کـار آهنگـر است کمین است و بر لشکر او مهتر است

(۹۱۸۳)

و بدین ترتیب قارن و سپاه ایران بر کوش چیره می گردند. توضیح آن که کوش برای تحقیر قارن، او را در مواردی چند «آهنگر» می خواند بدین علت که در این کتاب، قارن پسر کاوۀ آهنگر معرفی شده است.

نعره کشیدن سپاه برای ترساندن دشمن

در چند مورد، هنگامی که ایرانیان یا چینیان، پنهانی خود را برای حملۀ به دشمن آماده می کنند، در حالی که دشمن مطلقاً در انتظار حمله ای از سوی آنان نیست، مهاجمان برای ایجاد رعب و وحشت در سپاه دشمن، حملۀ خود را با نعره کشیدن آغاز می کنند. از آن جمله است در شبیخون کردن کوش بر نستوه:

شـــب تـــیره دروازه بگشـــاد زود برون رفـت بـا لشـکری همچـو دود

به پیش انـدرون صـد هـزاران سـوار سـپهدار بــا جوشـــن کـــارزار

درآمــد پــس و پیــش ایرانیـــان زناگــه ســحرگاه زد بــر میـــان

بیکبـــاره نعـــره برافراشـــتند ز بـــاره همـــان غیـــو برداشـــتند

شــب تــیره مـــانندۀ آبنـــوس خروشـــنده نـــای و غریونـــده کـــوس

شـد ایرانیـان را ســر از خـواب تـیز زناگـــه برآمـــد یکـــی رســـتخیز

(۵۹۳۲-۵۹۲۷)

و چنین است هنگامی که سپاهیان سلم - بی حضور قارن - بر لشکر کوش حمله می برند:

همــه شــب همـــی رزم را ســاختند چــو شــد روز نعـره برافراشـــتند

برآمــد خروشــیدن کــوس و نـــای چـو دریـا بجوشـید لشـکر زجـای...

(۹۹۸۰-۹۰۷۹)

البته در موردی کاملاً متفاوت با آنچه گذشت، نعره برداشتن سپاهیان نشانۀ شادی و خوشحالی ایشان است، مانند زمانی که دو پسر طیهور و آبتین از دربند می گذرند، سپاه طیهور به نشانۀ شادمانی فریاد بر می آورند:

چـــو شـــه را ز دربنـــد بگذاشـــتند ز شـــادی همـــه نعـــره برداشـــتند

(۲۲۲۸)

فرستادن جاسوس برای خبرگیری از سپاه دشمن

در دوران پادشاهی فریدون، قباد به کارزار کوش پیل دندان به چین می رود، و برای آگهی از چگونگی سپاه کوش، مردی را پنهانی به سپاه وی می فرستد. ولی طلایهٔ سپاه کوش آن مرد را اسیر می کنند و به نزد کوش می برند که او ایرانی است و برای خبرگیری از وضع سپاه ما آمده است. کوش از سر هشیاری بر طلایهٔ خود درشتی می کند که چرا مرد بیچاره ای را که از صبح تا شام در طلب نان در تکاپوست گرفتار کرده اید، او را رها سازید. کوش «بدو گفت هر جا که خواهی بگرد» (٦٠٢٥). جاسوس با خیال آسوده لشکرگاه کوش و سپاهیان وی و سلاحهای آنان را می بیند و با شادی به نزد قباد باز می گردد و گزارش می دهد که «گزیده سپاهی ست افزون ز مور» (٦٠٣٣) با سیصد هزار سوار جوشنور و نیزه دار. وقتی که گزارش جاسوس به پایان می رسد، قباد در می یابد که کوش به عمد، جاسوس او را در لشکرگاه خود رها کرده بوده است تا وی چنین گزارشی به ایرانیان بدهد و «دل لشکری بشکند زین سخن» (٦٠٤١).

متقابلاً، هنگامی که قباد، شخصی را با این پیام به نزد کوش می فرستد که از نافرمانی فریدون دست بردارد. کوش پیشنهاد وی را نمی پذیرد که «نه فرمانبرانیم، فرماندهیم/ نه کهتر نژادیم، شاهنشهیم» (٦٠٥٩). فرستادهٔ قباد از نزد کوش باز می گردد، کوش مردی را پنهان از وی به سپاه ایران می فرستد تا از وضع ایرانیان آگاه گردد. این جاسوس با لباس ایرانیان است و در حالی که خود را سخت بیمار نشان می داده است تا نزدیک لشکرگاه ایرانیان می آید و ناگهان از چشم فرستادهٔ قباد پنهان می گردد. فرستاده، پاسخ کوش را به قباد می گوید و نیز از آمدن مردی با جامهٔ ایرانیان او را آگاه می سازد. قباد برای آن که جاسوسِ کوش را بفریبد، دستور می دهد سپاهیانش به می خوردن و شادخواری بپردازند. جاسوس که ناظر این صحنه بوده است، پس از بازگشت

چنین گفت با کوش کایران سپاه / ندارد همی راه دشمن نگاه
شب و روز شادان و سرمست نیز / ندارند بازار دشمن به چیز
سپاهی بزرگ است و سازش تمام / ولیکن شب و روز با رود و جام
ز ساز فراوان و گردنکشی / گرفتند گند آوری و کشی
نه آواز پاس است در شب بسی / نه بر راه ما بر طلایه کسی
ز گفتار او شادمان گشت کوش / ز بهر شبیخون برآمد به جوش
(٦١٠٥–٦١١٠)

چون قباد از بازگشت جاسوس آگاه می گردد، خود و سپاه با آرایش جنگی تمام به رزم

کوش می شتابند.

در جنگ کوش پیل دندان با قراطوس در مغرب نیز قراطوس جاسوسی را پنهانی به لشکرگاه کوش می فرستد تا از تعداد سپاهیان او آگاه گردد (۷۶۹۰-۷۶۹۲). به طور کلی اعزام جاسوس به لشکرگاه دشمن در این کتاب امری عادی ست.

تظاهر به آدمخواری برای ترسانیدن دشمن

در کوش نامه به جنگهای ایرانیان در عهد فریدون با سیاهان بجه و نوبی در آفریقا به شرح اشاره شده است و شاعر، علاقه مندان به این موضوع را به «مسعودی» - که به احتمال قوی همان شاهنامهٔ مسعودی ست - ارجاع داده است:

چو خواهی که رزم سیاهان تمام | بدانی، تو را ره نمایم به نام
ز مسعودی این داستان بازجوی | که او رنج دیده ست از این گفت و گوی

(۷۳۳۴-۷۳۳۵)

ماجرا از این قرار است که این سیاهان هرگاه فرصت را مناسب تشخیص می دادند، چون مور و ملخ به «مغرب» حمله می کردند و دار و ندار مردم را می بردند و آن سرزمین آبادان را ویران می ساختند. فریدون هر بار سپاهی بدان جا می فرستاد. آنان سیاهان را از آن سرزمین می راندند، ولی چون سپاه ایران به ایران باز می گشت، سیاهان بار دیگر آن سرزمین را مورد حمله قرار می دادند. مسألهٔ مهم آن است که بر طبق روایت کوش نامه، شاه ایران مسؤولیت حفظ نظم و آرامش در منطقهٔ وسیعی از چین و ماچین تا مغرب و جبل الطارق را برعهده داشته است. بدین جهت وقتی فریدون در می یابد که حملات سیاهان تمام شدنی نیست، روزی با بزرگان به مشورت می پردازد که چه باید کرد. یکی از حاضران پیشنهاد می کند مرد دلاور و ستمکاره ای را که درضمن دارای اصل و نسب بلندی باشد و چهره اش نیز از هر دیوچهری بدتر باشد باید به شاهی آن منطقه فرستاد تا وی، خود از عهدهٔ این مهم برآید. تنها کسی که به نظر فریدون می رسد کوش پیل دندان است که سالها در چین از فرمانبرداری وی سر باز زده بود و سرانجام چهل سال پیش از این به دست قارن اسیر گردید و در دماوند کوه در کنار ضحاک به بند کشیده شد. پس به شرحی که در کوش نامه آمده است، فریدون کوش پیل دندان را آزاد می سازد و با شرایطی خاص سپاهی در اختیارش قرار می دهد که به جنگ سیاهان برود. کوش می پذیرد که سر از طاعت فریدون بیرون نکند و در این باب سوگند نیز می خورد. فریدون چهل هزار تن از سواران ایرانی و دوازده هزار تن از باقی ماندهٔ سپاه چین را که به همراه کوش به ایران آمده بودند، در اختیار وی می گذارد. کوش با این سپاه به سوی مصر و بجه و نوبی به راه می افتد. با سیاهان روبرو

می شود. سیاهان پیاده می جنگیدند و از انواع سلاحها تنها چوب درازی (فرسب) در دست داشتند که با یک ضربهٔ آن، سوار و اسبش را خرد می کردند. در اولین برخوردِ دو سپاه، سیاهان عده ای از سپاه کوش را می کشند. پس کوش به جنگ آنان می رود و سیاهان راه گریز در پیش می گیرند. سپس کوش برای آن که به اصطلاح از آنان «زهر چشم» بگیرد، فرمان می دهد سپاهیانش به کاری بی سابقه دست بزنند:

چو پیروز شد کوش و آمد فرود — بدان شادکامی می آورد و رود
بفرمود تا هر کسی کُشته ای — سیاهی به خون اندر آغشته ای
بپختند و کردند بریان گرم — نه آزرم در دل، نه در دیده شرم
تنی چند را پاره کردند نیز — بپخته از آن دیگ و هر گونه چیز
تنی چند را پوست بیرون کشید — به گیتی کسی آن شگفتی ندید
گروهی به دو نیم کردند پست — گروهی بریده سر و پای و دست
بدو هر کسی گفت کای شهریار — نگویی مرا تا چگونه ست کار
که با کُشتگان هیچ شاه این نکرد — نه بریان و پخته کسی دید مرد
بخندید و گفت این سپاهی ست نو — دلیران کینند و مردان گو
پراگندهٔ کشور از بهر چیز — هم از بهر تاراج و کُشتن بنیز
هر آن کاو به لشکر گه آید فراز — بترسند از این هول و گردند باز...
به ما بر بدان سان گمانی برند — که پخته همی گوشت مردم خورند
(۸۰۵۴-۸۰۶۶)

بار دیگر که کوش و سپاهش با این سیاهان روبرو می شوند، وی

به لشکر چنین گفت کای سرکشان — دلیران ایران و گردنکشان
نخستین یکی تیرباران کنید — پس آهنگ جنگ سواران کنید...
کسی را که دستش به بند آورید — اگر گردنش در کمند آورید
به دندان تنش پاره پاره کنید — به کین اندر آیید و چاره کنید
چو پیوسته گردید با این سپاه — به دندان کُنید این یلان را تباه
بدان تا به ما بر گمانی برند — که اینان همی آدمی را خورند
بترسند و گردند از این رزم باز — نیایند دیگر به آن جا[ظ. این جا] فراز
چنان کرد لشکر که سالار گفت — چو سوفار با شست کردند جفت
تن تیره چهران چو پیکان نمود — گذر کرد و بیرون شد از پُشت زود...
دلیران ایران کرا یافتند — به دندان دریدنش بشتافتند
گسستند چرمش ز پهلو و پشت — چنان هرگروهی یکی را بکُشت...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از آن سان همی بود یکچند جنگ / زمین گشته از کُشته بر زنده تنگ
پراکندگانِ سیاهانِ پیش / رسیدند و دیدند یاران خویش
چنان کُشته و افگنده بر دشت کین / که پیدا نبود از سیاهان زمین
یکی را سر و پای پخته به دیگ / یکی کرده بریان بر آن گرم ریگ
یکی پوست کنده بر آویخته / یکی را پی و استخوان ریخته
یکی را سگ آورده در زیر پای / شکم خورده و پُشت مانده به جای
همی هر که آن دید بردشت جنگ / نیارست کردن زمانی درنگ
ز بیم سرِ خویش برگشت و رفت / ره خانهٔ خویش و کشور گرفت
بدین لشکر آمد درست آگهی / که شد دشت کین از سیاهان تهی
ز مردار خواران سپاهی درشت / بیامد همه نو بیان را بکُشت
دریدند و خوردند از ایشان بسی / از آن نامداران نماندش کسی
چنان خیره گشتند از این آگهی / که از رزم شد مغز ایشان تهی
شبِ تیره از رزم بگریختند / بر آن کشتگان خون همی ریختند

(۸۰۸۳–۸۱۱۶)

کوش بار دیگر که با این سیاهان روبرو می شود، همان طرح پیش را اجرا می کند:

کرا دید از ایشان بکُشت و بسوخت / از آن مرز، تیز آتشی برفروخت
همه شهرها کرد ویران و پست / بکشت آن کش آمد ز نوبی به دست
بفرمود پختن تنی چند باز / بدان تا همی گفت نوبی به راز:
که اینان پلنگان کین گسترند / کجا پخته و خام مردم خورند
به هر مرز کاین آگهی رفت نیز / سراسر گرفتند راه گریز

(۸۱۲۲–۸۱۲۶)

و بدین طریق کوش پیل دندان، پسرِ برادر ضحاک تازی، نه فقط سپاه خود را به کاری وا می دارد که یقیناً در جهان بی سابقه بوده است، بلکه چون دشمنان خود را منکوب می سازد، راه نافرمانی در پیش می گیرد و عده ای از ایرانیان را نیز می کشد و سپس دعوی آفریدگاری می کند.

یادداشتها:

۱– شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک/کالیفرنیا، ۱۳۷۱/۱۹۹۲، دفتر سوم، «داستان کاموس کشانی»، بیت ۱۵۴۴:

بدو گفت هومان که سندان نی ام / به رزم اندرون پیل دندان نی ام

در همان دفتر و همان داستان نیز در چهار نسخهٔ خطی در بیست ۲٤٤٦ به جای «سنگ و سندان»، «پیل دندان» آمده است:

کمند افگن و زورمندان بُدند — به رزم اندرون سنگ و سندان بُدند

با سپاسگزاری از استاد جلال خالقی مطلق که این دو مثال را در اختیار بنده قرار داده اند.

۲- ایرانشاه بن ابی الخیر، بهمن نامه، ویراستهٔ رحیم عفیفی، تهران، ۱۳۷۰، بیتهای ۷۳۸۱-۷۳۸٤:

همان پیل دندان وارونه جوی [ظ. خوی] — به آوردگاه آن شه جنگجوی...

که خوانی تو او را همی شاه کوش — سر مرزداران پولاد پوش

۳- مجمل التواریخ والقصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸. در این کتاب پنج بار از «کوش پیل دندان» یا «قصهٔ کوش پیل دندان» یاد شده است: ص ٤۱، ٤۲، ۸۹، ۱۸۷، ۱۸۹.

٤- فرامرز نامه، چاپ بمبئی، ۱۳۰٦، ص ۱۳:

خرد پرور هوشمندان تویی — هنرور تویی پیل دندان تویی

از دکتر محمود امیدسالار سپاسگزارم که این شاهد را در اختیار بنده قرار داده اند.

۵- خاوند شاه بن محمود معروف به میرخواند، تاریخ روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۸. در این کتاب از قهرمان کوش نامه با الفاظ «گوش فیل دندان»، «گوش پیل دندان» یاد شده است، جلد اول، به ترتیب ص ۵۳۸، ۵۳۹.

٦- خواندمیر، تاریخ حبیب السیر، تهران، ۱۳۳۳. در این کتاب یک بار از «گوش پیل دندان» یاد شده است. جلد اول، ص ۱۸۲.

۷- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۲. در این کتاب نام قهرمان کوش نامه با ضبط «کوش فیل دندان» آمده است، ص ٤۸.

۸- شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر چهارم، «داستان جنگ بزرگ کیخسرو»، ص ۲۵۰، بیت ۱۲۵۵.

۹- شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، جلد هفتم: «پادشاهی بهرام گور»، ص ٤۰۸، بیت ۱۸۲۸.

۱۰- شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر سوم، «داستان کاموس کشانی»، ص ۱۰۵-۲۸۵.

۱۱- همان کتاب، همان داستان، ص ۱۹۳، بیت ۱٤٤۸.

۱۲- شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، جلد هفتم، «پادشاهی اشکانیان»، ص ۱۱٦، بیت ٦۵.

۱۳- از جمله رک. فرهنگ جهان بخش، «سکاها در خوارزم و ماوراء النهر»، جشن نامهٔ استاد ذبیح الله صفا، به کوشش دکتر سید محمد ترابی، نشر شهاب ثاقب، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۷۲، ۲۰۰.